سبک رفتار

پفک و پاستیل خدایگان کنکور و تابلو پارک ممنوع مقابل داروخانه!

خانواده ایرانی قربانی تناقض‌ها نمایش‌های دروغین و تبلیغات بیمار است

■ حسن فرامرزی

پسر سه سال و سه ماهه‌مان را دندانپزشکی برده‌ایم. از درد دندان شکایت دارد و حالا پزشک دندان‌های او را معاینه می‌کند و از وسعت خرابی‌ها می‌گوید و در ادامه این‌که: کودکانی که در دوران شیرخوارگی شب‌ها زیاد شیر می‌خورند استعداد بیشتری برای خرابی دندان در این سن دارند و میان وعده‌های شیرین هم کار را خراب‌تر می‌کند. از ما می‌پرسد شما دندان فرزندتان را مسواک می‌زنید و ما با سر تأیید می‌کنیم اما دندانپزشک مسواک را کافی نمی‌داند و می‌گوید نخ دندان هم باید بزنید. البته به ژنتیک و تنفس از بینی یا دهان هم ربط دارد. کودکانی که از راه بینی تنفس می‌کنند کمتر در معرض خرابی دندان‌ها هستند. بعد هم می‌گوید من فکر می‌کنم در این سن کودک با ما برای درست کردن دندان‌هایش همکاری نکند. امتحان می‌کند و می‌گوید حالا جلسه بعد برای فلوراید تراپی بیاورید ببینیم ترس کودک می‌ریزد یا نه وگرنه شاید مجبور شویم در بیمارستان بیهوش کنیم. البته جایزه فراموشتان نشود. مثلاً می‌توانید یک بستنی بخرید تا من به عنوان جایزه به کودک بدهم. و همان جا برای من جالب می‌شود که دندانپزشک جایزه بستنی برای کودک تجویز می‌کند آن هم از جیب ما و جلوی کودکی که بهتر از ما معنای این حرف‌ها را می‌داند. این نمونه‌ای از تناقض‌های جامعه‌ای است که در برابر ماست. دندانپزشک می‌گوید یکی از عوامل پوسیدگی دندان کودک ما تنقلات شیرین است بعد همان خوراکی شیرین را به کودک ما تجویز می‌کند و در ادامه معنای تازه‌ای از جایزه را هم رونمایی می‌کند، شما جایزه بخرید تا ما جایزه بدهیم.

۱ به نام محبت دخالت نکنیم

فرض کنید ما به عنوان پدر و مادر کودک در زمینه‌هایی کوتاهی کرده‌ایم. مثلاً از نخ دندان برای کودک استفاده نکرده‌ایم یا در برابر خواست کودک تسلیم شده و او را در معرض تنقلات شیرین قرار داده‌ایم، اما آیا مسئله صرفاً یک ناآگاهی فردی است یا نه، یک ناآگاهی بزرگ و جمعی در این میان نیز نقش بازی می‌کند که حتی به یک معنا می‌شود گفت ناآگاهی فردی ما به عنوان پدر و مادر بخشی از آن ناآگاهی جمعی است.

ما پارک یا مهمانی رفته‌ایم. در آن مهمانی یک خانم مسن یا آقای مسن دست در جیبش می‌کند و یک آبنبات که دو ساعت طول می‌کشد تا در دهان کودک آب شود به عنوان ابراز محبت به کودک ما تقدیم می‌کند، تقدیم با عشق. ما هم طبق عرف نه تنها هیچ اعتراضی برای این کار نمی‌کنیم و حق اعتراض نداریم بلکه باید قدردان آن خانم یا آقایی باشیم که به کودک ما آبنباتی داده که حتی با یک قدرت فک خیلی بالا در حد فک یک کروکودیل، دو ساعت طول می‌کشد تا آن آبنبات آب شود. حالا فرض کنید آیا عرف اجتماعی ما برمی‌تابد ما به آن فرد بگوییم که لطفاً الگوی جایزه دادن خودت را تغییر بده یا مثلاً وقتی آن آبنبات را به کودک داد آن آبنبات را از دست کودک بگیریم؟ نه تنها در مهمانی‌ها که گاه افراد غریبه در پارک از سر محبت به کودک تو آبنبات می‌دهند و گاهی خودشان لفافه و بسته‌بندی آن آبنبات را با دست‌های مبارک خود در می‌آورند و بدون اینکه زحمت کوچک‌ترین دخالتی را به تو به عنوان پدر و مادر یا کودک بدهند آن را در دهان کودک می‌گذارند. دیگر چه چیزی از این بهتر؟ تو هم باید مثل آدم‌های متمدن لبخند بر لب داشته باشی و حس قدردانی خود را از این عمل انسان دوستانه ابراز کنی در حالی که در درون، خون خونت را می‌خورد که شما به چه حقی با کودک آدم چنین رفتاری می‌کنید. آیا نیاز نیست که اول از پدر و مادر بپرسیم من اجازه چنین کاری را دارم یا نه؟ ما گاهی به ظریف‌ترین شکل ممکن در امور دیگران دخالت می‌کنیم. مثل این می‌ماند که در باغ وحش یا پارک صد بار از بازدیدکنندگان خواهش می‌کنند که لطفاً به حیوانات غذا ندهید چون آن چیزی که شما آن را خوشمزه یافته‌اید و به حیوان می‌دهید ممکن است برای او یک ماده مسموم کننده باشد اما ما تصور می‌کنیم هر چیزی که برای ما خوشایند است برای دیگران هم می‌تواند باشد.

۲ تحریک‌کنندگان اشتهای هله هوله خوری مدعی می‌شوند

از طرفی توجه کنیم که ما فاقد فرهنگ صراحت در جامعه هستیم و چرا فاقد فرهنگ صراحت هستیم به دلیل اینکه یاد نگرفته‌ایم با هم گفت‌وگو کنیم و گوشی برای شنیدن استدلال‌های همدیگر داشته باشیم و چون این امر را از قبل می‌دانیم می‌گوییم بی‌فایده است که بخواهیم با آن فرد درباره اینکه نباید بدون اجازه به کودکمان چیزی بدهد حرف بزنیم چون اولین اعتراض ما باعث دلشکستگی و جنجال خواهد شد. پس توجه می‌کنید که وقتی به لایه‌های زیرین‌تر علت پوسیدگی دندان کودک من می‌رویم می‌بینیم که داستان بُعد عمیق‌تری به خود می‌گیرد. مثلاً شما تا حالا دیده‌اید که کسی تولیدکنندگان مواد غذایی را در این باره متهم کند؟ انگشت اتهام به سمت پدر و مادرهاست. می‌پذیرم من به عنوان پدر و مادر در این باره کوتاهی‌هایی کرده‌ام - البته عوامل ژنتیک و تنفس دهانی کودک و... را کنار بگذاریم - اما آیا آن همه خوراکی‌های شیرین که با قند تهیه می‌شود و به وفور در دسترس کودکان قرار می‌گیرد و حتی در تبلیغات تلویزیونی هم صدای بلندی دارند از کارخانه من بیرون می‌آید؟ آیا من توزیع، تبلیغ، تحریک و تشویق به مصرف می‌کنم؟ آیا دستگاه‌های متولی فی‌المثل نباید درباره میزان قند به کار رفته در خوراکی‌های جذاب برای کودکان استانداردهای خاصی داشته باشند؟ آیا مثلاً رسانه‌های ما یا دستگاه‌های عریض و طویل هیچ مسئولیتی در اینباره ندارند؟

چند سال پیش یک مقاله علمی در یکی از سایت‌ها می‌خواندم. پژوهشی در انگلیس روی دندان کودکان صورت گرفته بود و در کمال تعجب محققان به این نتیجه رسیده بودند برخلاف باورهای قبلی که کشمش می‌تواند به پوسیدگی دندانی منجر شود،دانش‌آموزانی که در جیره غذایی روزانه خود از قندهای طبیعی مثل کشمش استفاده می‌کنند به میزان قابل توجهی از ابتلا به پوسیدگی دندانی مصون مانده‌اند.

اما چقدر دستگاه‌های ما روی این مسائل تکیه دارند. ما با یک نوع رهاشدگی در این زمینه روبه‌رو هستیم و آیا درست است که همه کاسه کوزه‌ها سر والدین شکسته شود؟ شما اگر بخواهید دندان‌های کودکتان سالم بماند عملاً نباید او را به هیچ مرکز خرید یا فروشگاه یا سوپرمارکتی ببرید. باید چشم‌های او را ببندید و تقریباً همه حواس او را از کار بیندازید چون همه آنچه در این فروشگاه‌ها برای کودکان عرضه می‌شود بدون استثنا برای کودکان مضر است. شما یک نمونه مثال بیاورید که از میان این همه شکلات،پاستیل ، آدامس و آبنبات، بستنی و چه و چه یک خوراکی وجود دارد که شما می‌توانید با اطمینان خاطر برای کودک خود تهیه کنید، حتی آنهایی که ظاهراً ضرری ندارند، یعنی مثلاً چیز شگفتی است که من انتظار داشته باشم در سوپرمارکت‌ها یا هایپرمارکت‌ها یک قفسه به عنوان تغذیه سالم در دسترس پدر و مادرها قرار گیرد که بتوانند دست‌کم دو سه نمونه تغذیه سالم قابل خرید داشته باشند؟ مثلاً چه؟ مثلاً بسته‌های میوه خشک آن هم نه با قیمت‌های نجومی ۱۰ برابر قیمت یک بسته پفک و چرا این رابطه قیمت مثل برخی کشورها که مالیات‌های سنگینی روی مواد غذایی مضر و پرنمک می‌بندند برعکس نباشد؟ یعنی خوراکی‌های طبیعی که پایه شیمیایی و مصنوعی ندارند قیمت کمتری داشته باشند و نه برعکس. مسئله این است که من نمی‌توانم کودک خود را در خانه زندانی کنم که اگر حتی این اتفاق هم بیفتد تلویزیون با تبلیغات پاستیل و پفک نمکی کودک مرا تحریک خواهد کرد، بنابراین راه‌حل اینجاست که ما دست پدر و مادرها را در انتخاب مواد غذایی سالم و تهیه آن از مراکز خرید باز بگذاریم، اما چگونه؟

۳ وقتی فقط حلقه آخر جریمه می‌شود

واقعیت آن است که گاهی آدم‌های جامعه ما درگیر تناقض‌های اجتماعی هستند و در اینباره درد زیادی به آنها تحمیل می‌شود. چند وقت پیش برای تهیه دارو با ترس و لرز جلوی یک داروخانه شبانه‌روزی پارک کردم که یک تابلوی توقف ممنوع و حمل با جرثقیل صاف جلوی داروخانه کاشته شده بود. مجبور بودم آن وقت شب آن دارو را تهیه کنم. این داروخانه شبانه‌روزی در حاشیه بزرگراه بود و من هر چند ثانیه یک بار در داروخانه به خودرویم نگاه می‌کردم که نکند الان پلیس از راه برسد و جریمه‌ام کند یا حتی بخواهند خودروی مرا به جرثقیل ببندند و ببرند. حق هم با پلیس است چون پلیس به من می‌گوید کور که نبودی. تابلوی به آن بزرگی را برای تو زده‌ایم. حتی اگر خودروی مرا به جرثقیل می‌بستند و می‌بردند مثل یک آدم متمدن قانون پذیر باید رفتار می‌کردم. اما پرسش من آن روز این بود: اگر این داروخانه شبانه‌روزی اینجاست چرا جلوی این داروخانه باید تابلوی «ایستادن مطلقا ممنوع» و «حمل با جرثقیل» کاشته شود؟ یعنی کسی که این تابلو را اینجا کاشته و رفته، تابلو زیاد آورده بوده و مثل تبلیغاتچی‌هایی که برگه زیاد می‌آورند و برگه‌ها را همین طور فله‌ای این سو و آن سو می‌پاشند این تابلو را هم اینجا پاشیده است؟ یعنی این فرد با خود نگفته است آن بیچاره‌ای که وقت و بی‌وقت می‌خواهد از این داروخانه شبانه‌روزی دارو تهیه کند پس کجا ماشینش را پارک کند و اگر اینجا جای پارک خودرو نیست پس فلسفه وجود آن داروخانه شبانه‌روزی در این نقطه چیست؟ و توجه کنید به صدها مراکز خرید و پاتوق هایی که خودروها را مجبور می‌کنند دوبله و سوبله پارک و مزاحمت برای دیگران ایجاد کنند، اما نباید پرسید اگر آن مراکز خرید یا تفریح در آن نقطه حضور دارند نباید فکری به حال محل پارک خودروها می‌شد و حالا پلیس چه کسی را می‌بیند؟ بی‌شک فقط حلقه آخر را می‌بیند. اما آیا فقط حلقه آخر در این ماجرا حضور دارد؟ و بقیه چه؟ آیا آنها جریمه می‌شوند؟ آیا با آنها برخوردی صورت می‌گیرد؟

۴ فقط نگوییم چه نخوریم، بگوییم چه بخوریم

ما نمی‌توانیم صرفاً با راهکار سلبی «چه نخوریم» به نتیجه‌ای در اینباره برسیم بلکه باید «چه بخوریم»ها را هم در قفسه فروشگاه‌ها به صورت عینی و نه به صورت شعاری ببینیم، وگرنه من هم می‌توانم به عنوان یک کارشناس خیلی شیک در یک برنامه تلویزیونی بگویم پدر و مادرها مطلقاً از دادن تنقلات به کودکان خود پرهیز کنند و بعد مجری برنامه بگوید: «آقای دکتر! ما یک میان برنامه ببینیم» و دکتر خیلی شیک بگوید: «ببینیم» و آن میان برنامه چه باشد؟ تبلیغات پاستیل یا پفک نمکی و ما متوجه شویم که هزینه سخنرانی دکتر را هم متولیان پاستیل و پفک نمکی داده‌اند و این تناقضی است که ما گرفتارش شده‌ایم. با یک دست زخمی و با آن دست دیگر دستمالی برای پارک کردن خون سر و صورت طرف مقابل تعارف می‌کنیم.

مثل این می‌ماند که شما کسی را تحریک می‌کنید و بعد در ادامه از او می‌خواهید تا حد امکان خویشتنداری کند و سالم بماند. آیا نباید از کسی که اشتهای کودک مرا به آن مواد تحریک می‌کند بپرسیم ما کدام یک از این مواضع تو را قبول کنیم. آن پرهیزهای کارشناسانه‌ات را یا آن همه رنگ و لعابی که در تیزرهایت وجود دارد؟

۵ تلویزیون جعبه تناقضات است

تلویزیون را روشن می‌کنید و حالتان از آن همه تبلیغات مؤسسات کنکور بد می‌شود. رتبه‌های ممتاز کنکور را هم اینجا و آنجا در بیلبوردها و... می‌آورند که بگویند این نوابغ از زایشگاه که متولد شدند قبل از اینکه یاد بگیرند شیر بخورند اول کتاب‌های تست زنی این مؤسسات را می‌خواندند و چه بسا اصلاً از دوره جنینی هم با این مؤسسات از طریق بند ناف در ارتباط بودند. این حجم از دروغ در جامعه ما به اسم رواج علم و دانش وجود دارد و کسی هم کاری نمی‌کند. علت را از صدا و سیما بپرسید می‌گوید: «من کسری بودجه دارم و باید شکم کارمندان خودم را سیر کنم. مجبورم اینها را تبلیغ کنم. دولت اگر به من پول بدهد من حتی یک آگهی از این مؤسسات نمی‌روم. من که خودم می‌دانم اینها چه استرسی به والدین بیچاره دانش‌آموزان تحمیل می‌کنند و جیب آنها را در این اوضاع بد اقتصادی خالی می‌کنند. من که می‌دانم این مؤسسات چه هیولاهایی شده‌اند و به نام علم چه دکان‌هایی باز کرده‌اند اما من مجبورم.» دولت هم می‌گوید: «من بیشتر از این پولی ندارم چون خودم هم عیالوارم و ۳ میلیون عائله و کارمند دارم وانگهی همین پول یارانه‌ها را هم به زور به حساب مردم واریز می‌کنم.» آموزش و پرورش هم می‌گوید: «مؤسسات نفوذ بالایی دارند و حتی به ما هم اجازه نمی‌دهند که ما این روند را تغییر دهیم.» نهایتاً چه اتفاقی می‌افتد؟ ما مثل ماهیانی هستیم که در برکه‌ای قرار داریم و هر روز این برکه با لوله فاضلابی جدید آلوده می‌شود. سراغ هر لوله‌ای هم که می‌روید وجود خودش را بنا به دلایلی توجیه می‌کند و می‌گوید نمی‌تواند سر این لوله را به جای دیگری ببرد، اما در نهایت چه کسی قرار است این همه سموم را پذیرا باشد؟ در نهایت همه ما مسموم و درگیر تناقض‌ها خواهیم شد، چه آن دندانپزشکی که می‌خواهد از جیب من برای بچه من جایزه بدهد و متوجه این تناقض نیست و تناقض دوم اینکه به من می‌گوید یک عامل خرابی زودرس دندان کودک شما به خاطر تغذیه اوست و در ادامه می‌گوید می‌توانید برای کودک به عنوان جایزه یک بستنی بگیرید تا ما به او بدهیم و چه آن داروخانه شبانه‌روزی که جلویش تابلوی حمل با جرثقیل کاشته‌اند و چه مؤسساتی که می‌خواهند بگویند هدفشان بسط دانش در جامعه است اما جز استرس آفرینی و خالی کردن جیب پدر و مادرها هنر دیگری ندارند.

سبک نگرش

نسخه‌ای برای تغییر، فارغ از بهانه‌تراشی

هیچ‌کس با پیله‌کردن به دیگران پروانه نمی‌شود

■ محمد مهر

چند روز پیش ایده‌ای به ذهنم رسید درباره اینکه ما چرا معمولاً در تغییر شخصیت به ناکامی می‌رسیم. مثلاً می‌بینیم چیزی در درون، ما را آزار می‌دهد و می‌خواهیم که آن عامل را از درون خود بیرون بکشیم اما به جایی نمی‌رسیم. مثل دندانی که پوسیده و دردناک است و هر روز هم ما را وقت و بی‌وقت آزار می‌دهد و حتی وقتی خواب هستیم از خواب بیدارمان می‌کند - نگاه کنید که گاهی این گرداب‌های درونی هستند که نصف شب، ما را در صورت کابوس‌ها از خواب بیدار می‌کنند - اما در نهایت می‌بینیم به جای آن که بتوانیم درد خود را درمان کنیم به سخنران خوبی درباره درد تبدیل شده‌ایم. درباره اینکه چطور می‌شود اخلاقی رفتار کرد مثل بلبل حرف می‌زنیم اما وقتی قرار می‌شود که اخلاقی رفتار کنیم لنگ می‌زنیم. به ذهنم رسید که ایده پیله و پروانه می‌تواند این منظور را بهتر برساند.

با خودم گفتم چقدر سهمگین است پروانه‌ای - ناگفته پیداست که درباره پروانه بالقوه حرف می‌زنیم - که می‌خواهد پیله ببندد اما می‌خواهد این کار را با پیله کردن به دیگران انجام دهد و آیا این همان کاری نیست که ما نمی‌کنیم؟ چرا من به جای اینکه پروانه شوم هر روز در ذهن خود نقش پروانه می‌زنم؟ به جای اینکه رها شوم مثل زندانی‌ای که درباره رهایی دست به تخیل می‌زند هر روز خیال رهایی را در ذهنم می‌پرورانم. هر طور با خودم فکر کردم دیدم از این موجود پروانه‌ای به وجود نخواهد آمد. چون پروانه وقتی پروانه می‌شود که قبول کند دور خودش بتند و دور خودش پیله کند و دیدم این همان کاری است که ما می‌کنیم، یعنی به جای اینکه اخلاقی رفتار کنیم ترجیح می‌دهیم درباره اخلاق حرف بزنیم. به جای اینکه قانون‌مدار باشیم ترجیح می‌دهیم درباره قانون‌مداری حرف بزنیم. این موقعیت را در ذهن مجسم کنید. یکی گرسنه است و به جای اینکه غذا بخورد درباره غذا سخنرانی می‌کند. مثلاً می‌گوید انسان برای اینکه از گرسنگی تلف نشود هر روز باید غذا بخورد. او خیلی هم علمی و مستدل در اینباره حرف می‌زند و اینکه چقدر خوب است آدم از همه گروه‌های غذایی در تغذیه روزانه‌اش باشد. اما اگر این فرد یک میلیون ساعت درباره غذا سخنرانی کند آیا به اندازه کسی که یک لقمه غذا خورده است به سمت سیر شدن حرکت خواهد کرد؟ حقیقت آن است کسی که یک لقمه خورده سیرتر از کسی است که یک میلیون ساعت درباره لقمه سخنرانی کرده، اما هنوز لقمه را نخورده است و آیا این همان کاری نیست که ما در گرفتاری‌های درونی خود انجام می‌دهیم؟ یعنی برای اینکه آن گرسنگی درونی، آن حرص‌ها،حسدها و کینه‌ورزی‌ها را با لقمه‌ای لقمانی درمان کنیم مدام در حال سخنرانی کردن و تجویز نسخه برای این و آن هستیم و امید داریم با سخنرانی کردن درباره اهمیت غذا خوردن، گرسنگی درونی ما هم علاج شود، اما زهی خیال باطل.

اما پرسش این است که چرا آن پروانه بالقوه‌ای که در درون من وجود دارد و می‌تواند هم مرا و هم خود را رها کند به یک پروانه بالفعل تبدیل نمی‌شود؟ برای اینکه پیله بستن دور خود کار سختی است بنابراین سعی می‌کنیم به دیگران پیله کنیم و به اصطلاح آنها را متهم کنیم. چرا پیله کردن دور خود سخت است؟ برای اینکه آدمیزاد دوست دارد دیگران را زیر نظر بگیرد، اما نمی‌خواهد خودش را زیر چشم داشته باشد. من چرا این همه مشتاق سر و صدا هستم و از سکوت درون و بیرون فراری هستم؟ چرا به خانه که می‌رسم سریع تلویزیون را روشن می‌کنم یا می‌روم جاهای شلوغ که احساس کنم هنوز زنده‌ام. چرا نمی‌توانم در خانه بنشینم پنج،شش ساعت و در آن پنج،شش ساعت نه با کسی تماس بگیرم و نه شبکه‌های اجتماعی را چک کنم و نه تلویزیون نگاه کنم و اجازه بدهم که آن پنج،شش ساعت در یک سیر درونی و سکوت بگذرد؟ چرا این کار را نمی‌کنم؟ برای اینکه از پیله کردن واهمه دارم و نمی‌خواهم دور خود پیله کنم. چون فکر می‌کنم سکوت مرا خفه خواهد کرد، در حالی که مسئله کاملاً برعکس است اما من متوجه این معکوس انگاری نیستم. در حقیقت شما و من گرسنه هستیم و می‌خواهیم با لقمه گرفتن برای دیگران گرسنگی خودمان را فرو بنشانیم اما گرسنگی سر جای خودش خواهد بود.

اما آن روز من همه این حرف‌هایی که در ذهنم تردد می‌کرد را پاک کردم و به جایش این دیالوگ‌ها را نوشتم. اگرچه این کلمات هم آن چیزی که می‌خواستم منتقل نکرد. واقعیت آن است که سکوت، چشیدنی است و ذهنیت ما نمی‌تواند به درستی توصیفش کند. سکوت را باید چشید نه آن سکوت بیرونی بلکه آنجا که انسان می‌تواند همه پندارها و خیال‌ها را کناری بگذارد و هماهنگ با نفس‌هایش به آن فطرت درونی متصل شود، فطرتی که مثل یک باغ دلگشا انسان را هر لحظه به سوی خود فرا می‌خواند، اما افسوس که این نور فطری زیر ابرها و گرد و غبارهای ذهنیت‌ها، کج‌اندیشی‌ها و پندارها و خیال‌ها مسکوت مانده است و چیزی جز رسیدن به سکوت درونی و گذر از ابرهای خیال و پندار نمی‌تواند آن نور را بر انسان عیان کند.

- کرم عزیز به نظرم وقتت را تلف می‌کنی. مگر نمی‌خواهی پروانه شوی؟
- خواستنش را که می‌خواهم ولی...
- ولی چه؟
- نمی‌شود بدون بخش پیله بستن پروانه شد؟
- نه! پیله بستن چه عیب و ایرادی دارد؟
- چرا اینقدر کتابی حرف می‌زنیم. می‌شه راحت‌تر حرف زد؟
- آره
- بابا احساس خفگی به آدم دست می‌ده، خداوکیلی شکل قبره.
- تا حالا پیله بسته‌ای؟
- نه نخوردیم نون گندم، ولی دیدیم دست مردم.
- خب می‌خوای چی کار کنی؟ وقت داره تموم می‌شه.
- نمی‌شه بخش پیله شدن را یه جوری قیچی کرد؟ به جون مادرم فوبیای خفگی دارم.
- نه.
- دور دیگران پیله کنم چی؟ هر چقدر بخوای دور دیگران پیله می‌کنم، عین باقلوا.
- مثل این می‌مونه که گرسنه باشی اما دهان دیگران لقمه بذاری.
- بابا به قرآن من پیله بستن رو عین قبر می‌بینم. خدا شاهده نفسم می‌گیره. نمی‌خوام اصلاً پروانه بشم. دست از سرم بردار. همین کرم چه ایرادی داره مگه. همه که قرار نیست پروانه بشن.
- می‌تونی حرف نزنی؟
- آره بیا.
- نه منظورم حرف زدن با من نیست. می‌تونی با خودت هم حرف نزنی؟
- بذار امتحان کنم.
- امتحان کن.
- وقتی توجه می‌کنم حرف نزنم آره. این چیه به من چسبیده؟
- اون یه تار ابریشمی یه.
- از کجا اومده؟
- از همون توجهی که کردی.
- ولی من می‌ترسم.
- می‌ترسی چون حرف می‌زنی.
- با کی؟
- با خودت.
- چی کار کنم؟
- سکوت کن و نترس.
- تارها دارن زیاد می‌شن.
- سیس، هیچی نگو!

پیله بستن دور خود کار سختی است بنابراین سعی می‌کنیم به دیگران پیله کنیم. آدمیزاد دوست دارد دیگران را زیر نظر بگیرد، اما نمی‌خواهد خودش را زیر چشم داشته باشد